

## عنوان تبریزی

در سال ۱۳۳۳ دوست دانشمندم دکتر نورانی وصال مجموعه‌یی مشوش و پریشان مشتمل بر چند دیوان بنگارنده سپرد تا بصحافی بدهم که آنرا مرتب و مجلد گردانند. در آن ایام فرصتی داشتم و خود بنظم و ترتیب مجموعه پرداختم، یکی از آن دواوین دیوان عنوان تبریزی بود که از بس دقت و رقت و نازک خیالی در اشعارش دیدم بفکر استنساخ آن اقدام وبا اجازه صاحبش يك نسخه از روی آن نوشتم.

در سال ۱۳۲۷ مجموعه‌یی از چند دیوان خریداری کردم که باز یکی از آنها دیوان عنوان بود، این هر دو را مقابله کردم، علاوه بر تصحیح و تنقیح کاملی که صورت گرفت، سیصد و هشتاد و هفت بیت هم بر نسخه قبلی افزوده شد، و فعلا دوهزار بیت از غزلیات این شاعر شیرین سخن نزد نگارنده موجود است.

رقم کاتب در نسخه آقای دکتر نورانی وصال بدین شرح است: تمت الكتاب دیوان ملا عنوان تبریزی بتاريخ پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۷۸ تحریر قلم شکسته رقم بنده حقیر فقیر کثیر التقصیر محمد رفیع ولد مرحوم مغفور میرور آقاسی بیگ انباردار سرکار آستانه مقدسه منوره معطره متبر که صفتیه صفویه حفت بانوار القدسیه گردید، بحق رب العباد «

و رقم نسخه اخیر چنین است: تم الكتاب بعون الملك الوهاب، فی یوم السبت اربع و عشرون من شهر جمادی الاولی سنة تسعة و ستین ومأتین بعد الالف من الهجرة النبوی ۱۲۶۹ «

مجموع اشعار عنوان را تذکره نویسان پنجهزار بیت نوشته‌اند، ولی بنده

نسخه کامل آنرا در جایی سراغ ندارم ، فعلا همین مقدار غنیمتی است که بدست ما افتاده و اینک برای شناساندن وی بهمشهران گرامیش ترجمه احوال و منتخبی از آثارش را مینگارم :

دانشمند فقید مرحوم میرزا محمدعلی خان تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان بنقل از **قصص الخاقانی** آورده اند :

« **چلبی میرزا محمدرضا** - خلف حاجی صالح تبریزی هم مشهور بچلبی بوده و مولد آن برگزیده دیوان دانش ولایت قسطنطنیه است ، در فن شاعری زبردست است ، دیوانش آنچه بنظر رسیده از پنجهزار بیت متجاوزست ، سن شریفش در عقد سی بود که در قندهار بجوار رحمت جناب قهار پیوسته ، حسب الفرموده ذوالفقار خان نعلش اورا بروضه مشهد مقدس نقل نمودند ومدفنش در قرب جوار امام معصوم در مقام مشهور به دارالسعاده واقع شده ، تخلص وی عنوان بوده و این چند بیت در توحید گفته است ، ( درینجا غزلی بدین مطلع درج شده :

ای مهر ترا از دل هر ذره خبرها  
وی ساخته هر ذره زمهر تو نظرها )

**محمد طاهر نصر آبادی** و **میرزا صائب تبریزی** در مشهد مقدس با عنوان **چلبی** ملاقاتها کرده و هر یک ازو در تذکره و بیاض خود اشعاری نقل کرده اند ، در اینجا دو بیت از **بیاض صائب** و دو بیت از **لطائف الخیال**<sup>۱</sup> درج شده است ،<sup>۲</sup>

**نصر آبادی** نخست از مکنث سرشار و خست بسیار پدرش سخن بمیان آورده و بعد مینویسد : اما **چلبی** مذکور جوانی بود در کمال قبول ظاهر و باطن ، وقتی که فقیر بمشهد مقدس بودم بصحبت اورسیدم ، گویا در اواخر قرابتی بعالیجاه ذوالفقار خان حاکم قندهار بهم رسانیده ، در آنجا فوت شد و پدرش بعد ازو از سخت جانیه در حیات

۱- این لطائف الخیال تألیف میرزا محمد صالح رضوی و مرتب ساخته محمد نصیر نصرت است و آن تذکره نیست ، بلکه مجموعه بیست منتخب از ابیات خوب غزلهایی که شعراء در اقتضای یکدیگر سروده اند ، و نسخه‌ی از آن بشماره ۴۱۳۱ در کتابخانه ملی ملک موجودست .

۲- دانشمندان آذربایجان ص ۱۰۷ و ۱۰۸ .

بود، طبعش خالی از لطفی نبود، عنوان تخلص داشت، شعرش اینست<sup>۱</sup>،

محمد بن محمد عارف شیرازی مؤلف تذکره لطائف الخیال که آنرا بسال

۱۰۷۸ در هندوستان بپایان رسانیده است ترجمه وی را چنین مینویسد:

چلبی ولد حاجی محمد صالح - چلبی پسر حاجی صالح تبریزیست،

اما زاده ونشو ونما یافته مشهدست<sup>۲</sup>، عنوان تخلص میکند، بسیار نازک خیالست، بصحبتش در مشهد رسیدم، (و چون تجار تبریز دولت و کمال را منحصر در تجارت و

تحصیل زر میدانند، چنانکه در مجلسی تعریف کمال عرفی میکرده اند، تبریزی میگفته: شخصی را که شما اینهمه تعریفش میکنید، مایه اش چیست؟<sup>۳</sup> میرزا صائب

میفرمودند که بجرم موزونیت، پدر چلبی خط بیزاری بچلبی داده، بهمه حال این

قصیده که در شان امام الجن و الانس گفته، بخط خود ببنده نوشته داده اند<sup>۴</sup>،

در ریاض الشعراء و آتشکده ص ۳۲ و تذکره حسینی ص ۲۱۰ و شمع انجمن

ص ۲۹۷ و تذکره الشعراء محمد عبدالغنی ص ۹۴ و قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۲۲۵ و

ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۳۹ نیز ترجمه او مذکور و مسطورست، ولی چندان مختصرست

که چیزی بر معلومات ما نمی افزاید، تاریخ فوتش را نیز هیچیک ثبت نکرده اند،

ولی بعید نیست که یکی از سالهای بین ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۳ باشد، زیرا که عارف شیرازی

در ۱۰۷۸ از شخص زنده سخن میراند و نصر آبادی که در ۱۰۸۳ شروع بتألیف تذکره

۱- تذکره نصر آبادی ص ۳۹۶.

۲- چنانکه گذشت مؤلف قصص الخاقانی مولد اورا قسطنطنیه دانسته و خطاست.

۳- در عبارتیکه بین دو قلاب قرار داده شده سقطی و تحریفی بنظر میرسد، و این قصه باید مربوط بزبردستی و خست پدر شاعر باشد، چنانکه نصر آبادی هم اشارتی بدان کرده و قول مولانا صائب نیز مؤید این نظرست.

۴- تذکره لطائف الخیال نسخه کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۳۲۵، این نسخه در زمان حیات مؤلف تحریر شده مولانا صائب نیز آنرا دیده پاره بی از اغلاط کاتب و اشتباهات شعری مؤلف را تصحیح فرموده است.

خود کرده است ، مینویسد درعشده فوت شد ،

آنچه محقق است اینست که وی از شعرای نیمه دوم قرن یازدهم و معاصر با مولانا صائب بوده ، پیروی از سبک او میکرده و بجانبش ارادت کامل داشته است ، چنانکه خود گوید :

باشدت گر هوس گوهر معنی عنوان  
عنوان بسی بلندست، معراج فکر صائب  
و اینک نمونه‌یی از اشعار او :

بهر که مینگرم گشته پای بند آنجا  
بوادی که غباری نشد بلند آنجا  
که هر چه مطلب دلهاست میدهند آنجا  
گرفت دست مرا طالع و فکند آنجا  
مگر دمی که غبارم شود بلند آنجا

بکوی او که نه دامت و نه کمند آنجا  
هزار قافله شوق در سفر دارم  
در طلب زن و امیدوار احسان باش  
کسی بکعبه کوی توام دلیل نگشت  
براه کوی تو شوقم زیبای نشیند

میان ما و تو صحبت بمجلسی گرمست

که میرمند زهم آتش و سپند آنجا

اگر گدای توام ، با کم از گدایی نیست  
من و اراده پابوس تو ؟ محالست این  
مگر زخون دلم ناخنی کنی رنگین  
هزار شعله جانسوز در دلست و یکی  
بمجلسی که نباشد فروغ رخساری

گدای دوست شدن ننگ بینوایی نیست  
بر آستان تو یارای جبهه‌سای نیست  
و گرنه از تو امید گره گشایی نیست  
جگر گدازتر از آتش جدایی نیست  
اگر هزار چراغست ، روشنایی نیست

بگلشتی سرو کارست عندلیب مرا

که در میان دو گلرنگ آشنایی نیست

پیش از آنروز که جانرا بیدن بخشیدند  
مرهمی داشت جراحی کده دل در کار  
نور معنی بدل روشن من بخشیدند  
نمک خنده بان غنچه دهن بخشیدند

در دل سوخته هر که غمی بود از تو  
جمع کردند بیکبار و بمن بخشیدند  
بی تعلق نتوان رفت زدنیا بیرون  
گر زما جامه گرفتند، کفن بخشیدند  
غنچه آن راز که در پرده دل داشت نهان  
نالہ کردند و بمرغان چمن بخشیدند

چکنم گر نزوم از پی معنی عنوان

که بمن روز ازل ذوق سخن بخشیدند

غیر از سر کوی تو دلم خانه ندارد  
دیوانه ما جای بویرانه ندارد  
نظاره ام از ساغر دیدار تو نوشد  
آن می که گل و لاله پیمانه ندارد  
هر لحظه دلم حلقه زند بر در دیگر  
این در بدر افتاده مگر خانه ندارد  
مردانه بر آتش زند و بگذرد از جان  
در عشق، کسی جرأت پروانه ندارد

عنوان گهر اشک ز چشم ترمن جوی

هر بحر چنین گوهر یکدانه ندارد

حکایتی که دلم با تو در میان دارد  
چو شمع، گر بزبان آورم زیان دارد  
تنم ز حادثه دهر، توتیا گردید  
هماچه بهره ازین مشقت استخوان دارد  
مپوش رخ که هجوم نگاه مشتاقان  
ترا چو مردمک دیده در میان دارد  
نظر بسیر گل و لاله آشنا نکند  
بدیده هر که ز نقش تو گلستان دارد

از آن شراب که خورد از مکیدن لب خویش

هنوز چهره اورنگ ارغوان دارد

فکر دورم بخیال تو فکند آخر کار  
شد مرا پایه اندیشه بلند آخر کار  
آتش گشت و شراری شد و پرواز گرفت  
چند پرسى که چه شد کار سپند آخر کار  
بر سر کوی تو با خاک برابر شده ایم  
پایه عزت ما گشت بلند آخر کار  
خصم اگر با تو شود رام مشو ایمن ازو  
بفسونگر رسد از مار گزند آخر کار

صید هر چند ز صیاد گریزد عنوان

نیست ممکن که نیفتد بکمند آخر کار

گل صفا میبرد از روی بهار افشانش  
 کی بحالم نگرد آنکه ز خواب شیرین  
 غنچه لب می مکد از شوق لب خندان  
 دارم از شوق براه تو سمندی در زین  
 چون زبان شکر آلوده بود مژگانش  
 که سبکتر بود از باد صبا جولانش

میبرم کشتی طوفانی خود را بکنار

در محیطی که ندیدست کسی پایانش

نگاهش گشته بامن سرگران، آيا چه دید از من سخن بامن نمیگوید، مگر حرفی شنید از من  
 خبر از سوز پنهانم ندارد، یاد ایامی که شبها ناله گرمی بگوشش میرسد از من  
 خوش آن شبها که چون هم صحبت او میشدم جایی سراپا گوش میشد تا حدیثی می شنید از من

شکایتها از تو بسیار در دل داشتم عنوان

اگر اظهار می کردم خجالت میکشید از من

من کیستم، اسیری در دام غم طپیده از خویشتن رمیده، با دوست آرمیده  
 تا شاهد خیالت الفت گرفته با من هر موی من ز وحشت از یکدگر رمیده  
 جان چیست بی تو مرغی در دام غم فتاده دل چیست بی تو صیدی در خاک و خون طپیده  
 در بحر دیده اشکم هو چیست ایستاده در دشت سینه آهم گردیست آرمیده  
 شوخی که جا گرفته، چون گل بدامن غیر از دست کوتاه ما، دامن چرا کشیده

عنوان بسی بلندست، معراج فکر صائب

کی میتوان رسیدن، جایی که او رسیده

بنظاره بیست قانع، نظر از تو گاهگاهی چکنم گرت نبینم، منم وهمین نگاههی  
 بفراق کرده ام خو، بهلاک بسته ام دل بامید وصل هر گز، نشسته ام براهی  
 ز تو هیچ کم نگردد، که ز راه دلنوازی نظری کنی بعاشق، نه همیشه گاهگاهی  
 چه خبر ترا ز دردم، که مرا ز ناتوانی نه بر رخ ز دیده اشکی، نه بلب ز سینه آهی

چه عجب گرت نباشد، خبری ز حال عنوان

که هنوز ناله او، بدلت نکرده راهی

کس نیست که نیست از خرد بیگانه  
 کوانکه ازو شود کمالی حاصل  
 اما همه غافلند ازین افسانه  
 پیزان طفلند و عاقلان دیوانه

\*

از وضع زمانه بسکه دل درهم بود  
 دیدیم تمام هرچه در عالم بود  
 آمیزش ما بخلق عالم کم بود  
 چیزی که ندیدیم همین آدم بود

\*

در گلشن توحید گل و خار یکیست  
 درعالم اگر هزار دلبر باشد  
 نیک و بد و آزاد و گرفتار یکیست  
 مقصود یکی عشق یکی یاریکیست

\*

ارباب هنر ز گردش چرخ دورنگ  
 روشن گهرانرا غم دل بیشترست  
 چون غنچه نباشند دمی بی دل تنگ  
 آینه فراخور صفا گیرد زنگ

\*